

جشن ناتمام

محمد سعید نجاتی

نام و نام خانوادگی	ملیت	درصد سهم	اعتبار در بانک جهانی
ایزاک دایان	انگلیسی - اسرائیلی	۲۰ درصد	۱۰۰۰ میلیون یورو
شمعون مکتري	آلمانی - اسرائیلی	۱۵ درصد	۷۰۰ میلیون یورو
عزرائیل نعیمه	آلمانی - اسرائیلی	۱۷ درصد	۹۰۰ میلیون یورو

شبیه بودن نام ایران و ایرلند و شماره فاکس‌ها باعث شده بود تا به اشتباه، این فاکس را به نمایندگی ایران بفرستند. البته شرکت پس از اطلاع از این اشتباه، طی نامه‌ای کتبی بر فوق محرمانه بودن و سری بودن نامه ارسالی تأکید کرده بود و تهدید که اگر متن فاکس در جایی منتشر شود، تکذیب خواهد کرد؛ اما این برای سامان، واقعیت را عوض نمی‌کرد. راستی، او چه باید می‌کرد؟ چرا زندگی او باید برای این اشتباه تباه شود؛ اصلاً به او چه مربوط که مردم را به زور از خانه‌هایشان بیرون می‌کنند و آواره صحرای بیابان؟ به او چه مربوط که استخوان‌های جوانانشان را با آجر خرد می‌کنند؟ به او چه مربوط که خانه را روی سر ساکنانش خراب می‌کنند؟ به او چه مربوط که می‌خواهند به جای مسجد دوم مسلمان‌ها، معبد سلیمان بسازند؟ آخر چه کسی تاوان خرابی زندگی او را می‌داد؟ آخر مگر با یک گل بهار می‌شد؟ وقتی معامله‌های در این سطح‌های کلان را کشورهای مسلمان و شرکت‌های بزرگ با دشمنانشان انجام می‌دهند، دیگر کنار کشیدن او از کارش چه فایده‌ای دارد جز بیکاری و بیچارگی او... خدایا! واقعاً او چه می‌توانست بکند؟ چه کار باید کرد؟ چه طور آن پسر بچه پنج ساله را فراموش کند که خود را پشت هیكل و دست‌های نحیف پدرش پنهان می‌کرد تا از تبر مستقیم سربازان دشمن در امان بماند و بعد از چند دقیقه، در میان ناله‌ها و ضجه‌های خود و پدرش، غرق خون شد؟ چه طور تصویر تکه‌های باقیمانده از ویلچر آن پیرمرد فلج را فراموش کند که با موشک مستقیم هلیکوپترها، در راه مسجد زغال شد؟ چه طور ناله‌ها و به سر و صورت زدن‌های مادران جوان غزه را که در سوگ جوانان و نوجوانانشان عزاداری می‌کنند، فراموش کند؟ چه طور غربت آن نوجوان را که با سنگ در مقابل مدرن‌ترین نفربرهای زرهی دنیا ایستاده، فراموش کند؛ در حالی که سران عرب، بر سر میز مذاکره با دشمنانشان نشسته‌اند و دست همسرانشان را بوسه می‌زنند؟ چه طور غارت و تجاوز آشکار به یک ملت، یک امت و یک دین را به حساب یک اختلاف کوچک و شخصی بگذارد؟ چه طور آرمان آن‌ها را که روی پرچمشان نشان داده‌اند (نیل تا فرات) را بداند و از فکر تحقق این آرمان بر خود نلرزد؟ چه طور خود را به نفهمی بزند و نفهمد که آن‌جا خط مقدم جنگی است که هدف او، کشورش و تمام آن‌هایی است که مسلمان‌اند یا بهتر بگوییم، یهودی نیستند؛ چرا که به گمان یهودیان، فقط آن‌ها بندگان برگزیده خدایند و دیگر انسان‌ها مانند حیوانات، در خدمت آن‌ها نیستند.

چه طور جواب خود را ندهد که هر کسی در محدوده توانایی خود وظیفه دارد و مکلف است و این فردا هستند که جامعه را می‌سازند؟ دوباره یاد سفره سحرهای روز قدس افتاد و سخنرانی آن بزرگ مرد:

- والله و بالله قسم می‌خورم که پیغمبر اکرم در قبر مقدسش امروز از یهود می‌لرزد... هدف مگر همین است که یک دولت کوچک در آن‌جا تشکیل شود؟ خیلی اشتباه کرده‌ایم... مگر

باورش نمی‌شد. حالا چه کار باید می‌کرد؟! کارش را رها می‌کرد تا جشن عروسی‌اش به هم بریزد؛ مهمان‌هایی که دعوت شده بودند چه می‌گفتند؟! وای! یک رسوایی فامیلی. تازه مگر به همین جا ختم می‌شد؟! نامزدش رهایش می‌کرد یا ازدواجش به هم می‌خورد، پدر و مادرش از غصه دق می‌کردند... یا نه، به کارش ادامه می‌داد. حقوق و مزایایش برجا بود، عروسی هم می‌گرفت. مهشید هم از او خوشحال می‌ماند؟ اما! اما به هر روز کارش، با تلاش روزانه‌اش، با هر قطره عرقی که سرکار می‌ریخت، با هر صفحه‌ای که ترجمه می‌کرد، یک گلوله می‌ساخت؛ گلنگدن یک اسلحه را می‌کشید، دکمه یک بمب را فشار می‌داد تا خانه‌ای خراب شود، زنی بیوه شود، بچه‌ای زیر آوار، در آغوش مادرش کشته شود... چه کسی باور می‌کرد؟! نگاهی به صورت خندان دختر بچه کرد که داشت در یک یخچال بزرگ و دو قلو را باز می‌کرد. پدر و مادر خندان و خوش تیپ دخترک هم او را به هم نشان می‌دادند و زیر پایشان هم درشت نوشته بود «زندگی بهتر با محصولات «ناسیوموتورز» آخر چه کسی باور می‌کرد که پشت این صورت‌های مهربان و خندان و اتو کشیده، پشت این شرکت بزرگ و جهانی لوازم خانگی، پشت این همه وسیله رفاه و آسایش و راحتی، پشت این همه کالای لوکس، پشت این زندگی بهتر، چه خون‌هایی شکت می‌زند، چه خانه‌هایی خراب می‌شود، چه بچه‌هایی با گلوله‌های سرخ سربی نقره کوب می‌شوند؟

اما او چه باید می‌کرد؟! برای لحظه‌ای چشمان بسته‌اش، سینمای خاطراتش شدند! چه قدر که برای به دست آوردن این شغل، پیش این و آن، رو انداخته بود! چندبار که در مصاحبه‌ها رد شده بود! چند فرم اشتغال پر کرده بود! چه قدر به امید آگهی استخدام، روزنامه خریده بود! چه قدر برای گرفتن پول توجیبی از پدرش خجالت کشیده بود! چه سخت نگاه‌های منتظر و ناامید نامزدش را تحمل کرده بود! چه تلخ با جیب خالی او را به گردش برده بود! با چه خون دلی کنایه‌های دوست و آشنا و فامیل و از همه بدتر، مادر مهشید را تحمل کرده بود!

با چه چشمی غصه خوردن‌های نامرئی پدر را از وضع او و گریه‌های بی‌صدای مادرش را تماشا کرده بود. تا سرانجام، بعد از چهار سال عقد و دوسال دوییدن بعد از سربازی، تازه حالا با این شغل تازه سرکار رفته بود. تازه سروسامان گرفته بود و قرار و مدارهای عروسی را گذاشته بودند و کارت دعوت چاپ کرده بودند. تازه داشت توی شرکت به عنوان مترجم مدیرکل جا می‌افتاد؛ اما درست یک هفته مانده به عروسی

ای کاش آن نامه را اصلاً ندیده بود! ای کاش توی شرکت آبدارچی بود، نه مترجم! ای کاش جای دیگری کار پیدا کرده بود! ای کاش گوش‌هایش ناشنوای مادرزاد بود و این همه سال، آن سخنرانی را نشنیده بود؛ همان سخنرانی که یک لحظه رهایش نمی‌کرد! ای کاش چشم‌هایش کور بود و آن صحنه‌ها را در تلویزیون نمی‌دید! اصلاً کاش او یک آدم نبود؛ یک سنگ بود، یک تکه چوب بود؛ اصلاً کاش هیچ چی نبود! ولی نه! مگر آن‌هایی که باتمام این چیزها، هنوز هم قضیه اصلاً برایشان مهم نیست، آدم نیستند، روشنفکر نیستند؟! یکی‌اش همین مدیرکل شرکتشان که مثل فلان نماینده سابق امام می‌گفت: «ما چرا کاسه از آش داغ‌تر شویم، وقتی خودشان یا هم زبان‌هایشان راضی‌اند، چرا ما راضی نشویم و دوباره اعتراض کنیم؟»!

دوباره لیست را جلو چشمانش گرفت، هنوز ترجمه نیمه تمام بود.

فهرست سهامداران اصلی مجموعه صنعتی شرکت‌های چند ملیتی ناسیوموتورز، جهت اطلاع و جلب مشتری برای نمایندگی این شرکت در ایرلند:



د. ا. ا. ا.

بزرگ گوشه تاقچه قفل شد. نگاهی به آسمان کرد و زمزمه‌ای و بعد کتاب را باز کرد. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید دشمن من و دشمن خودتان را به دوستی نگیرید ... همان‌ها که اگر بر شما دست یابند با شما دشمنی می‌کنند و آزارتان می‌دهند.»^۳ خدایا! مگر هنوز این‌ها دشمن‌اند؟ کتاب را بست و دوباره گشود: «یقیناً دشمن‌ترین مردم را با مؤمنان، یهودیان خواهی یافت و مشرکان ...»^۴ خدایا! زندگی‌ام را چه کار کنم؟ کارم را؟ و دوباره کتاب را باز کرد: «هرکس از خدا پروا کند، خدا راه چاره‌ای برای او قرار می‌دهد و از آن‌جا که گمانش را نمی‌برد؛ به او روزی عطا کند»^۵

والسلام

پی‌نوشت‌ها:

۱- اشاره به صحبت‌های نماینده سابق امام در جهادسازندگی، وزیر اسبق کشور

۲- مرتضی مطهری، حماسه حسینی، صص ۲۸۸ - ۲۹۰

۳- ممتحنه: ۲

۴- مانده: ۸۲

۵- طلاق: ۲ و ۳

* سال گذشته فهرستی از شرکت‌هایی منتشر شد که سهامداران عمده آن‌ها صهیونیست بودند و کالاهایشان در بازارهای ما هم وجود داشت.

ادعای خیبر را که نزدیک مدینه است، ندارند؟ ... مگر این‌ها ادعای عراق و سرزمین‌های مقدس شما را ندارند؟ والله و بالله در برابر این قضیه مسئولیم. به خدا قسم مسئولیت داریم. به خدا قسم ما غافل هستیم. والله قضیه‌ای که دل پیغمبر اکرم را امروز خون کرده است، این قضیه است. داستانی که دل حسین بن علی را خون کرده است، این قضیه است. ... اگر حسین بن علی بود، می‌گفت: اگر می‌خواهی برای من عزاداری کنی ... شعار امروز تو باید فلسطین باشد. مرتب دورغ در مغز ما کرده‌اند که این یک مسأله داخلی است ... اگر مربوط به آن‌هاست و مذهبی نیست، چرا یهودیان دیگر دنیا، مرتب برای این‌ها پول می‌فرستند؟ نخواندید که در سال گذشته، یهودیان سایر نقاط دنیا، - نه یهودیانی که فعلاً شناسنامه اسرائیلی دارند - پانصد میلیون دلار برای این‌ها فرستاده‌اند که با این پول‌ها فانتوم بخرند و بر سر مسلمان‌ها بمب بریزند. ۳۶ میلیون دلار از یهودیان ایران خودمان برای آن‌ها به عنوان کمک رفت و من آن‌ها را به عنوان این‌که یهودی هستند ملامت نمی‌کنم. ما خودمان را ملامت می‌کنیم. ... الان فقط یهودیان مقیم آمریکا روزی یک میلیون دلار به اسرائیل کمک می‌کنند؛ آن وقت تلاش ما مسلمانان چه بوده است؟ به خدا خجالت دارد ما خودمان را مسلمان بدانیم. ...^۲

سرش گیج می‌رفت، نمی‌دانست چه کار کند. چشمانش دور اتاق چرخید و روی کتاب سبز و